

## دیالکتیک

بانی روش دیالکتیکی در علوم انسانی مدرن، فیلسوف آلمانی، هگل است. هگل با متحول ساختن نظام منطق ریاضی و زیر سؤال بردن ثبات گرایی در آن، به عامل حرکت و تغییر توجه کرد و تناقض را به عنوان عنصر بنیادین منطق دیالکتیکی خود تعیین کرد. بر این اساس، تناقض درونی هر سیستمی آن را به ضد خود تبدیل می کند.

مدل تز، آنتی تز و سنتز برآمده از همین منطق است. هگل این روش را برای تحلیل تاریخ جامعه انسانی به کار برد و انقلاب‌ها و تغییرات اجتماعی را از این منظر توضیح داد. نظریه پردازان انقلاب و تغییرات اجتماعی که معروفترین آن‌ها کارل مارکس است نیز از منطق دیالکتیکی هگل سود بردند. روش دیالکتیکی، «مدل سوژه - ایژه کانتی» را که در آن یک سوژه شناسا یک پدیده را به عنوان ایژه خود مورد شناخت قرار می‌داد، دچار تغییر کرد و با تمرکز بیشتر بر سوژه، فرایند شناخت را با تشخیص خود-دیگری، استحاله دیگری در خود، موضوع قرار دادن خود و به خود آگاهی رسیدن تعریف کرد. منطق دیالکتیکی هگل، تاریخ تمدن انسان را سرگذشت روح برای رسیدن به خود آگاهی به عنوان بالاترین مرتبه شناخت عقلی دانست و دولت را تبلور این روح جمعی در جامعه معرفی کرد. سه آموزه اصلی منطق دیالکتیکی هگل آموزه هستی، آموزه چیستی و آموزه مفهوم است و مفهوم نزد هگل همه چیز بود.

# دیالکتیک تا هرمنوتیک

## چهار روش اصلی در علوم انسانی معاصر

سارا کریمی

### مقدمه

در علوم انسانی جدید، که متعلق به سنت آکادمیک مدرن است، تاکنون تحولات اساسی در روش ایجاد شده و این تحولات روشی ناشی از سیر تحول منطق به عنوان یک علم نظری بوده است. بی‌اطلاعی از این تحولات منطقی و روشی در علوم انسانی، دانش آموزان و دانشجویان آن را در حد تکنسین‌های رشته‌های روان‌شناسی و علوم اجتماعی نگه می‌دارد که تنها با به کار بستن روش‌های جدید، بدون آگاهی از بنیان‌های آن‌ها، به گردآوری یافته می‌پردازند. با این مقدمه به سراغ تشریح روش‌های اصلی مسلط در حوزه علوم انسانی می‌رویم. همان‌طور که می‌دانید، در دوران معاصر چهار روش اصلی در علوم انسانی متداول اند: آنالیتیک، دیالکتیک، هرمنوتیک، فنومنولوژیک. بیایید در مورد هر کدام بیشتر بدانیم.

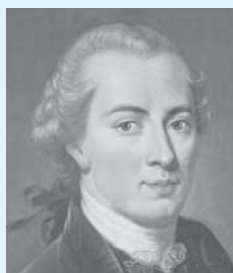
## آنالیتیک یا روش تحلیلی

«آنالیتیک»<sup>۱</sup> از ریشه یونانی «analytikos» به داشتن توانایی تجزیه و تحلیل یا خرد کردن یک سیستم به اجزا و عناصر آن اشاره دارد. آنالکتیک روشی است که در منطق ریاضی و با متحول کردن منطق ارسطویی ظهور کرد و پرورنده شد. روش آنالیز برآمده از همین اصطلاح، ابتدا در علوم ریاضی و طبیعی به جایگاهی تعیین کننده دست پیدا کرد. این اصطلاح در رشته شیمی به معنی شناخت یک ماده از طریق تجزیه آن به عناصر تشکیل دهنده اش است. در رشته ریاضی نیز این روش در حوزه نظریه اعداد، هندسه تحلیلی، جبر و حل مسائل جایگاه محوری دارد.

غیر از تلاش‌های فیلسوفان نوگرایی چون اسپینوزا، لایبنیتز، بیکن و از همه بیشتر کانت برای پروراندن روش تحلیلی و بنیان نهادن آن در علم به‌طور کلی، جان استوارت میل در کتاب «نظام منطق»<sup>۲</sup> روش تحلیلی و آمار را بنیان پژوهش در علوم انسانی قرار داد. روش‌های تحلیلی در علوم انسانی مبتنی بر آمارند؛ آماري که از کاوش در عناصر نظام جامعه، یعنی واحدهای آماری به دست می‌آید و جریان‌های حاکم بر تغییرات اجتماعی این نظام را نشان می‌دهد. به‌طور کلی روش تحلیلی، کشف روابط و الگوهای معنادار حاکم بر یافته‌هاست.

فرض بنیادین روش تحلیلی این است که عناصر در یک سیستم عمل می‌کنند و هر سیستم بر یک اصل محوری استوار است. اصل بنیادین سیستم «اصل منطقی عدم تناقض» است که بر مبنای آن، صدق و کذب هر دو، گزاره‌ای محال است. یعنی دو گزاره در آن واحد نمی‌توانند هر دو درست یا هر دو غلط باشند. بنابراین، میان هر دو گزاره‌ای یکی از آن‌ها درست و دیگری نادرست است. این روش که برآمده از علوم دقیقه است، ادعا می‌کند که با تکیه بر این اصل، می‌توان به حقیقت دست پیدا کرد و راه درست را یافت.

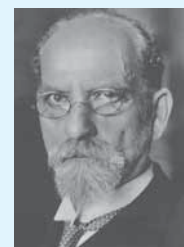
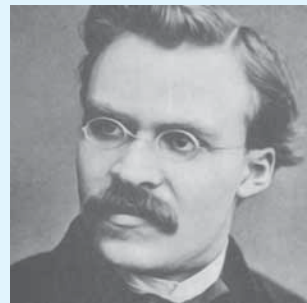
بر همین مبنای روش تحلیلی در علوم اجتماعی جامعه را سیستمی می‌داند که بر محور نظم عمل می‌کند و بی‌نظمی را طرد و آن را کنترل می‌کند. بنابراین، با جمع‌آوری اطلاعات آماری بر محور یک پرسش مشخص می‌توان جریان‌های اجتماعی را کشف، نظم آن‌ها را تعیین و در نتیجه، نحوه عملکردشان را پیش‌بینی کرد. برای مثال، دانست که آیا میزان خودکشی در یک جامعه با میزان رفاه اقتصادی مرتبط است، اگر پاسخ مثبت است این چگونه ارتباطی است.



## هرمنوتیک

معروف‌ترین منتقدان کانت و به‌خصوص هگل، اندیشمندان مکتبی در مرز میان فرانسه، سوئیس و آلمان بودند به نام «مکتب بازل». **نیچه**، **بوکهارت** و **دیلتای**، با وجه مشترک نقد فلسفه تاریخ هگل، در پی گشودن افق‌هایی برای دیدن تمایزها و تکثر در میان جوامع و انسان‌ها بودند. نیچه با زیر سؤال بردن «امر کلی» هگل و متمرکز شدن بر زمان حال، غایت‌انگاری تاریخی هگل را نقد کرد. بوکهارت نیز بر خلاف هگل، دولت را نه تبلور خرد جمعی و عقلانیت تمدن انسانی که آن را یک اثر هنری و پدیده‌ای فرهنگی دانست اما دیلتای با نقد تسلط منطق علوم طبیعی بر علوم انسانی، کوشید با نقد جان استوارت میل و هگل در درجه نخست و آگوست کنت در درجه دوم، به تأسیس علوم انسانی جدید بر مبنای روش هرمنوتیکی بپردازد. او متافیزیک پنهان‌شده پشت فلسفه تاریخ هگلی را افشا کرد و بازگشت آن را از قرون میانه به فلسفه مدرن آشکار ساخت.

روش هرمنوتیک، که توسط **شلایر ماکر** و دیلتای پی‌ریزی شد، مبتنی بر واحدهای روان‌تنی به جای واحدهای انسانی آگاه و عقلانی است که هستی آن‌ها از خلال تجزیه زیسته در تلاقی نظام‌های فرهنگی و سازمان‌های اجتماعی جامعه و نیز شرایط فیزیولوژیک آن‌ها رقم می‌خورد. برای دیلتای، مونوگرافی و اتنوگرافی به جای تاریخ‌نگاری کلی اهمیت پیدا می‌کند و روایت‌های شکست‌خورده‌گان در حاشیه، به اندازه روایت‌های حاکمان و پیروزمندان رویدادهای تاریخی، مهم می‌شود. دیلتای خود چندین بیوگرافی نگاشت. هرمنوتیک به دنبال درون‌فهمی پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی از طریق تفهیم است نه شناخت. در هرمنوتیک اصل بنیادین اصل «جهت کافی» است؛ اصلی که به تجمع مجموعه شرایط در یک زمان و مکان مشخص اشاره می‌کند و با اضافه شدن یک اراده، به یک کنش تاریخی منجر می‌شود. با چنین منطقی، بی‌شمار امکان در هر لحظه و هر نقطه وجود دارد و برای درک رویدادهای تاریخی می‌باید مجموعه شرایط متن تاریخی فهم شود. در این روش، شناخت برای پیش‌بینی و برنامه‌ریزی مدنظر نیست و تنها هدف، فهم انگیزه و مقصود مؤلف رویداد یا اثر تاریخی از کنشی است که انجام داده است. **مارتین هایدگر**، **هانس گنورگ گادامر** و **ولپرکور** از دیگر فیلسوفانی هستند که به پروردن و غنی‌تر کردن این روش پرداختند.



## فنونولوژیک

مسئله اصلی همه فیلسوفان علوم انسانی چگونگی شکل گرفتن یک اراده و کنش در فرد و در سطح بالاتر، در اجتماع انسانی است. از آنجا که کنش‌ها در فلسفه روشنگری مبتنی بر تصمیمات آگاهانه و اراده خردمندانه بودند، چگونگی رسیدن به آگاهی پرسش اصلی را تشکیل می‌داده است اما پس از نقدهای وارد شده بر فلسفه آگاهی، بخش‌های ناآگاه و تاریک ذهن و همین‌طور فاکتورهای غیر انتخابی افراد، مانند محیط، فرهنگ و فیزیولوژی، مدنظر قرار گرفتند.

در اثر طرح همین مباحث، **ادمون هوسول** پایه‌گذار یک روش شناخت جدید در علوم انسانی شد. او با بازگشت به حوزه میان آگاهی و ناآگاهی، پدیدارهای شکل گرفته در ذهن را به‌عنوان منبع الهام اراده جست‌وجو می‌کند. پدیدارهای شمایی از چیزهای بیرونی هستند که در نظر اول در ذهن نقش می‌بندند و پیش از آنکه این چیزها توجه فرد را جلب کنند و به پدیده و سپس ابژه شناخت او تبدیل شود، طرح کلی از آن‌ها را در ذهنش ایجاد می‌کنند. این طرح کلی عاری از هرگونه داوری مثبت یا منفی است. از نظر فلسفه پدیدارشناسی هوسول، بازگشت به فراسوی همه پیش‌انگاره‌ها، به سوی چیزی که هیچ شک و پرسشی درباره آن نمی‌تواند داشت، ما ریا می‌کند تا به جای دنبال کردن پیش‌فرض‌های خود در جریان تحقیق و جمع‌آوری مدارکی برای اثبات فرض‌های خود، در مسیر تحقیق با تعلیق تمام‌داوری‌ها به تدریج به تصویر واضح و واضح‌تری از موضوع دست پیدا کنیم از این رهگذر، با ابعاد پنهان و پیچیده‌ای که در مقابل داوری‌های ما خود را پنهان می‌کنند، روبه‌رو شویم.

از نظر هوسول، آگاهی در بُن و گوهرش «نیتمند» است. هرگونه آگاهی نیتی است به سوی چیزی. یعنی به هر سوژه صرفاً به دلیل رویکردش به ابژه وجود دارد. این هسته بنیانی دیدگاه هوسول است که هرگونه کنش آگاهی، برای اینکه کنش باشد نیازمند ابژه‌ای است. هرآگاهی، آگاهی کسی است به سوی چیزی، گوهر سوژه وابسته است به منش کنشی که ابژه را درک کرده است، پس برای رها شدن از این نیتمندی و فاصله گرفتن از ابژه‌انگاری پدیده‌های انسانی و اجتماعی باید به پیش از مرحله آگاهی برویم و پیش از آنکه وارد مرحله سوژه ابژه شویم، بستر اطراف خود را چونان پدیدارهایی در ذهن داشته باشیم و بگذاریم تا در یک فرایند طولانی تجربه زیسته نسبت به آن‌ها آگاه شویم. تکنیک‌های مشاهده مشارکتی، آسان‌سازی، روش‌های انسان‌شناسانه و مصاحبه‌های عمیق، همه برآمده از همین رویکرد روشی هستند. مارتین هایدگر فیلسوف دیگری است که در بسط و پرورش این رویکرد سهم به‌سزایی داشته و آلفرد شوتز در تبدیل این روش به روشی برای علوم اجتماعی نقش مؤثری ایفا کرده است.